

روایت تنهایی مریم/ می خواهم پاک بمانم



زندگی اش را سپرده است دست خدا. می گوید به خاطر پسر کوچکم می خواهد پاک بمانم و توانمند شوم آن قدر که بتوانم دست زمین خورده ها را بگیرم.

به گزارش خبرنگار مهر، از کوچه پس کوچه های قدیمی سرچشمه که روح را تازه می کند و تاریخ این شهر را یادمان می آورد به دنبال مرکزی هستیم که از زنان تنهایی که مادر هستند و معتاد حمایت می کند. زنانی که اگر بخواهند می توانند طعم یک زندگی سالم را بچشند.

در این کوچه های باریک هنوز در کنار خانه های کوچک، خانه های اعیانی و قدیمی سرپا هستند. از این کوچه ها می گذریم تا داستان تنهایی مریم را بشنویم. زنی که از کودکی دست تقدیر برایش تلخی رقم زده است.

۱۰ساله بود که شوهر کرد. حالا ۴۳ سال دارد. خودش آمده برای پاک شدن. یک پسر ۶ ساله دارد که هم پای او برای پاک شدن تلاش کرده است. تنها است. می گوید برخی روزها می مانیم با پسر کجا برویم. در این دنیا خودم هستم و پسر.

مادر مریم هم مصرف کننده بوده و هم توزیع کننده. با مادر معتاد و پدر همیشه مست روزگار به ۱۰ سالگی می رساند تا پای یک خواستگار به خانه شان باز می شود. آن زمان نه می دانستم شوهرداری چیست نه تصویری از زندگی متاهلی داشتم. عقد کردیم. اما تنها یک ماه عقد ماندیم. خانواده مادری ام معتقد بودند شوهرم به خانواده ما نمی خورد.

می خواستند من را بدهند به دوست صمیمی دایی ام که او هم خلاف کار و توزیع کننده بود. مردی که خودش زن و دو بچه داشت. می گفتند با مردی که عقد کرده ام آینده ای ندارم و با آن که علاقه ای به دوست دایی ام نداشتم به زور خانواده یک ماه بعد از جدایی با او ازدواج کردم.

چند هفته بعد شوهرم را گرفتند. در خانه پدری زندگی ام را می کردم که یک شب شوهرم به همراه پدرش به خانه ما آمدند. گفتند که باید برویم شمال کشور و آن جا زندگی مشترک را آغاز کنیم. زندگی مشترک را نمی فهمیدم. با آن که یک بار طلاق گرفته بودم هنوز از خانه پدری بیرون نرفته بودم. مادرم می دانست که شوهرم از زندان فرار کرده است. می دانست اگر دستگیر شود حکمش اعدام است. اما آن شب مرا به اجبار همراه دوست دایی ام که حالا شوهرم بود راهی شمال کرد.

مدتی بعد رفتیم شهرستانی که خانواده شوهرم در آن جا زندگی می کردند. آن جا شوهرم یک وکالت داد به برادرش برای انجام کارهایش. آن جا بود که فهمیدم از زندان فرار کرده است. زندگی دو، سه سالی به همین روال گذشت که سرانجام دستگیر شد و اعدامش کردند. خانواده اش هم بدون آن که حق و حقوق من را بدهند مرا رها کردند.

مریم ۱۷ ساله بود که در یک سفر خواستگاری برایش پیدا می شود. ازدواج می کند و صاحب یک پسر و دختر می شود. اما آرامش مریم این بار هم دوام نمی آورد. زمانی که واقعت خانواده اش روشن می شود، خانواده شوهرش دیگر نمی توانند تحملش کنند. خودش می گوید: عروس کارمندی خواستند. هرچه بود که باز هم تنها شدم. خانواده شوهرم بچه ها را از من گرفتند. تا امروز که اجازه نداده اند هیچ کدام را ببینم. فکر کنم پسر ۲۰ ساله باشد دخترم هم ۲۲ سالی داشته باشد.

در این سال ها به دنبال دیدن ۲ طفل گمشده اش نبوده است. می گوید: راحت می شود پیدایشان کرد اما می خواهم آبرومند بروم پیش شان. زمانی که خانه ای داشته باشم. ماشین خودم را داشته باشم. وقتی من را دیدند به من افتخار کنند و سرم را بالا بگیرم، حالا وقت اش نیست.

روایت نشنگی مریم بعد از طلاق و جدایی فرزندانش آغاز می شود. آن زمان که به خانه خواهر فروشنده اش پناه می آورد و می شود مصرف کننده. در این زمان با مرد دیگری ازدواج می کند که در زندگی با او جز دروغ و کلک چیز دیگری ندیده است. پسر ۶ ساله اش هم از او است. شوهر سابقش زندان است. ۳ سال است که از او خبری ندارد. شناسنامه بچه را هم بدون اسم پدر گرفته است. آن قدر در زندگی با او سختی کشیده است که حرف زدن درباره او هم رنجش می دهد. مریم تنها است. مادر و پدرش فوت کرده اند و خواهرش را هم نمی خواهد ببیند. می گوید نام و نشانی از او ندارم و به دنبال یافتن نام و نشان او هم نبودم. در مدتی که پاک بوده تا کلاس دوم درس خوانده است. می گوید مددکارهایم می خواهند برایم معلم خصوصی بگیرند تا درسم را ادامه بدهم.

آرزویم این است که پاک بمانم. می خواهم پاک بمانم تا به همه آرزوهایم برسم. درس بخوانم تا دانشگاه. آن جا رشته حقوق را انتخاب کنم تا حق و حقوق دیگرانی مثل خودم را بگیرم. آن قدر دستم به دهنم برسد که دست دیگرانی که زمین خورده اند را بگیرم و بلند کنم.

پسرش در همه این سال ها در کنارش بوده است. پا به پای او پاک شده. برای پاک شدن عذاب کشیده است. او هم مصرف کننده بوده است. پا به پای مادر که مواد می کشیده. می گوید چون پسر همیشه با من بود او هم ناخودآگاه مصرف کننده شده و «بوخوری» شده بود. او هم حالا پاک است.

پسر کوچکش بیش از او از تنهایی نالان است. عصر که می شود می گوید: مادر چرا من خاله و دایی ندارم. می برمش بیرون پارک کمی با هم می گردیم اما خیلی وقت ها خسته می شود. می خواهد مهمانی برویم. از کارهای تکراری خسته می شود.

مریم زندگی اش را سپرده دست خدا. می گوید فعلا کارهای نظافت انجام می دهم تا کلاس های توانمندسازی ام آغاز شود. می خواهم جواهرسازی یاد بگیرم و قالیبافی. می گوید این هنرها آینده دارد. مریم و امید ۶ ساله تنها همدیگر را دارند.

می گویم برای فرار از تنهایی نمی روی پیش فرزندانت که بزرگ شده اند. همان جواب اول را می دهد: هنوز وقتش نشده است. هروقت زمانش شد می روم اما حالا هنوز تنهایی را تحمل می کنم.

مددکار موسسه مهرآفرین می گوید: او یکی از بهترین مددجویان است. خودمعرف بوده و بیشترین همکاری را می کند. پسرش را می آورده مهد که متوجه می شود از خانواده های معتاد حمایت می شود. شاید اولین انگیزه گرفتن کمک بوده اما به تدریج اعتمادش جلب می شود.

می گوید: آغاز اعتیاد به دلیل شکست در زندگی مشترک بوده و ترد شدن از خانواده. از ازدواج های مریم تنها یک ازدواج در شناسنامه اش ثبت شده است و باقی آنها به صورت موقت بوده است.

پسری که دارد از پدری است که هنوز در زندان است و مریم هم دوست ندارد او به زندگی اش باز گردد برای همین هم نام پدر در شناسنامه کودک ثبت نشده است.

به گفته این مددکار، مریم در حالی که پول پیش خانه اش به عنوان اجاره های عقب افتاده برداشته شده بود و دیگر نمی دانست کجا زندگی کند، ۳ ماه به کمپ ترک اعتیاد می رود. آن جا همه از او راضی بودند. در این مدت مریم حتی یک ملاقاتی نداشت. در کمپ کمی سواد یاد می گیرد در حد خواندن و نوشتن و در قسمت آشپزخانه کار می کند. در حال حاضر هم کارهای خدماتی انجام می دهد. پسرش را در پیش دبستانی ثبت نام کرده ایم.

شاید اگر حمایتی از او نمی شد حالا یکی از کارتن خواب های این شهر بود. می پرسم ممکن است مریم دوباره به شرایط گذشته باز گردد. می گوید در اعتیاد همه چیز ممکن است. مددجویی بود که بعد از ۸ سال پاکی دوباره لغزش پیدا کرد و به اعتیاد روی آورد. اما ما مددجویان را حالا، حالاها رها نمی کنیم و پسر مریم نیز انگیزه خوبی برای او برای یک زندگی سالم است.